

نشریه ادب و زبان  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی  
دانشگاه شهید باهنر کرمان  
سال ۱۶، شماره ۳۳، بهار و تابستان ۹۲

بررسی نمادهای مشترک سه یار مولانا ( علمی - پژوهشی ) \*

دکتر فاطمه مدرسی

استاد دانشگاه ارومیه

مهرویه رضی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

### چکیده

نماد و نمادگرایی از روزگاری دور، در حیطه مباحث مورد عنایت تمامی شاعران بوده است. هر یک از این ادیبان در آثار خود، گاهی بنابه میل و سائقه درونی خویش و گاهی بنا بر اجبار شرایط روزگار، از زبانی نمادین در اشعار و آثار خود بهره برده اند. در این میان، مولانا جلال الدین نیز نوشته های نغز و پرمغزش را از آرایشی نمادین بی بهره نگذاشته است. یکی از جایگاه هایی که او به خوبی به آن پرداخته است، قرار دادن سه یار معروفش در نمادهایی منحصر به فرد است.

گاهی آنها را به خورشید که از گذشته های دور در میان ملت ها مظهر گرمی، حرارت و نوعی تقدس بوده، مانند کرده است و در این میان، به دلیل شباهت اسمی، بیشترین سهم از آن شمس الدین است؛ گاهی آنها را به آب به مثابه سرچشمه حیات، آیینه در جایگاه شفافیت و پاکی و باز شکاری به منزله نماد قدرت و ارزشمندی، بدل گردانده و در مقابل از دشمنانشان با عناوین خفاش و شمشیر چوبین و زنگار و... که در مصاف با این پاکان، همواره مغلوب اند، یاد کرده است. از منظر نظر مولانا، اینان طریق کمال را می پویند و به جهت ارشاد سالکان و مریدان، ره به سوی کمال انسانی و انسان کامل گشتن دارند.

از آنجا که دیوان شمس و مثنوی مولانا لحظه ای از حضور این سه دوستدار او خالی نیست، این پژوهش بر آن است که به بررسی و مقایسه جایگاه های نمادین این سه یار مولانا، در دیوان و مثنوی پردازد تا افزون بر شناخت مباحثی که نماد، این

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۹۱/۹/۲۶

[fatememodarresi@yahoo.com](mailto:fatememodarresi@yahoo.com)

[mahparetak@yahoo.com](mailto:mahparetak@yahoo.com)

\* تاریخ ارسال مقاله: ۹۰/۱۲/۳

نشانی پست الکترونیک نویسندگان:

بانیان تحول روحی مولانا را در کنار یکدیگر می‌نماید، با رویکردی دوگانه، از مخالفین و دشمنان آنها به گونه‌ای نمادین سخن به میان آورد.  
واژه‌های کلیدی: نماد، دوگانگی، مثنوی، غزلیات، شمس، صلاح الدین، حسام الدین، انسان کامل.

#### ۱- مقدمه

مولانا، وجودی است که دوباره تکرار نخواهد شد. زوایای زندگی او، یاران بی‌مثالش، جهان بینی خاصش و تمامی جاذبه‌های خالصانه‌اش، برای همیشه در ذهن‌ها جاویدان است و در همیشه تاریخ، نه تنها در میهن عزیزمان ایران، بلکه در سراسر این کره خاکی، جایی برای کندوکاو خواهد داشت. اصلی‌ترین بحثی که باعث نگارش این نوشته شده و در جای مسئله اصلی آن قرار گرفته است، در حقیقت پیدا کردن روابط و زوایای تاریک، برخوردها و نگرش‌های مولانا با هر سه دوستدارش در قالبی نمادین، و نیز تا حدودی موضع‌گیری‌های آنان در برابر دشمنانشان است؛ دشمنان حسودی که هرگز در هیچ دوره‌ای از تاریخ، زمین از وجود آنها و همانندانشان خالی نشده و نخواهد شد. اما زندگی مولانا در کنار یارانش، به گونه‌ای زنده جریان داشت. جریانی که مولانا هرگز اجازه نداد، ریشه حاسدان در زمین آن پا بگیرد و به ثمر بنشیند؛ بحث از این مورد نیز در قالب دوگانگی‌ها و دوگونگی‌های این نگارش مطرح می‌گردد.

به عنوان پیشینه تحقیق، لازم به ذکر است که پیش از این، از شرح حال و روند زندگی مولانا در کنار یاران معروفش، شمس الدین و صلاح الدین و حسام الدین، سخن‌های بسیاری در آثار بزرگان ادب فارسی و همین‌طور برخی ادیبان اروپایی، به گونه‌ای جسته و گریخته گفته شده است. اکثر قریب به اتفاق این آثار، مربوط به زندگی‌نامه و شاخه شاخه‌های عرفانی او در زندگی‌اش هستند. اگر ادیبی هم از یاران او سخنی به میان آورده، بیشترین بخش را به شمس الدین اختصاص داده و راجع به سایرین کمتر گفته است. همین‌طور کمتر کسی به این امر که مولانا از این سه نفر در چه جاهایی به صورت نمادین یاد نموده، توجه خاص نشان داده است. این امر، نگارندگان را بر آن داشت که به قیاس نمادین این سه یار پردازند. از آنجایی که این نوشته به بیان نمادین این یاران مربوط می‌شود، توضیح تمامی نمادها در جای خود آمده است اما چون قرار گرفتن آنها در جایگاه انسانی

که طریق کمال را پوییده و به مرتبه انسان کامل دست یافته، به نوعی در تمامی نمادها بروز نموده است، ابتدا مقدمه به توضیح انسان کامل می پردازیم و سپس، به سر قصه خواهیم شد.

## انسان کامل

موضوع انسان کامل از زمان ارسطو و افلاطون مطرح بوده است. ارسطو در آثار خود، از انسان کامل به عنوان انسان بزرگوار یا انسان بزرگ منش یاد می کند و اساسی ترین شرط او را اشرافیت، حسب و نسب و اصالت خانوادگی می پندارد اما نظر عرفا و متصوفه در زمینه انسان کامل، با فلاسفه تعارض آشکار دارد. انسان کامل، مقام شامخی در سیر و سلوک زاهدانه به دست می آورد؛ چنین عارفی تنها به اعتراف بر ناچیز بودن خود و اعتراف بر این امر که یگانه هستی واقعی، هستی الهی است، بسنده نمی کند بلکه می خواهد از نردبان دنیای درون عروج نماید و چنان وارستگی و شیفستگی به حق نشان دهد که خویشتن را، یعنی همان انانیت را، در آن عشق از یاد ببرد و خود را همچون حسین بن منصور حلاج، به انالحق پیوند بزند. این پیوند به جایی می رسد که آنچه دانشمند می داند، انسان کامل به کمک شاهباز عشق می بیند. (تدین، ۱۳۷۲: ۳۶۹)

مثل اعلا و نمونه عالی هر دو جهان بزرگ و جهان کوچک، انسان کامل است که زبده و خلاصه همه مراتب وجود است و همه صفات الهی در اوست؛ آن چنان که نه با هم خلط و نه از هم جدا می شوند. به علاوه، بر اساس کلام وحی، انسان کامل، روح است که پیامبران جلوه های بی شمار آن هستند و از دیدگاه اسلامی، حضرت محمد (ص)، زبده و خلاصه آن است. در طریقت معنوی عرفان، انسان کامل وجه دیگری هم دارد: او نمونه کامل انسانی است که به همه امکان های نهفته در وجود آدمی دست یافته است. برای اونفس انسانی که بیشتر انسان ها خود را با آن یکی می پندارند، چیزی بیشتر از قشر و پوسته - ای نیست. (مولوی، ۱۳۸۳: ۸۶)

تشابه بین عالم صغیر و عالم کبیر در بین مسلمانان صوفی، غالباً به عنوان اساس نظریه انسان کامل تلقی می شود. اصحاب مکتب اشراقی هم که انسان را نسخه مختصر عالم اکبر خوانده اند، از این مشابهت بین انسان و عالم که هر چه در این است در آن دیگر نیز وجود دارد، به نتیجه ای اشراقی در مسئله معرفت رسیده اند که انسان وقتی نفس خود را که عالم

صغیر است، بشناسد، به سایر موجودات که عالم کبیر مجموعه آنهاست نیز احاطه علمی می یابد. (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۵۴۶)

مولانا که زمین را نمونه ای بس کوچک از کل کاینات می دانست، در کار آن بود که با این فعل و انفعالات مادی و معنوی، «انسان کاملی» بسازد که زندگی خود وی، نمایشی و تمثیلی از کل کاینات و جهان هستی و پیوند دهنده زمین و آسمان یا بهتر گفته شود، زندگی ناسوتی و لاهوتی بود چون در انسان کامل، این را می یافت و بر این باور بود که مقصود از عالم، آدم آمد. (دهباشی، ۱۳۸۲: ۳۳۰) مولانا، انسانیت انسان را می ستود و به آن ارج می نهاد. انسانی که به مقام والای انسانیت راه یافته، در نظر وی از کفر و ایمان رسته و به تکامل رسیده است. او انسان خوب و والا را برای جامعه و کاربرد آن در زندگی هر روزین می خواهد و نظری تجریدی و گوشه گیرانه نسبت به انسان ندارد و هدفش ساختن انسان های کارساز برای یک جامعه رو به تکامل و بی عیب و نقص است. (همان: ۳۳۱)

مولانا جلال الدین از آن هنگام که عطار، اسرار نامه را به او هدیه داد، این آرزو در سویدای دلش جای گرفت که در آینده به آن درجه از ادراک و معرفت برسد که با انسان کامل آشنا شود (تدین، ۱۳۷۲: ۳۵۷) تا اینکه پس از سال ها که از در گذشت پدرش، سلطان العلماء، و استادش، سید سردان ترمذی، گذشته بود، تصویر کامل معشوق ربّانی را که مدت ها به دنبالش بود، در وجود ژولیده شمس تبریزی متجلی دید. (همان: ۳۵۸)

عشق مولانا به شمس [در درجه ای بیشتر و به صلاح الدین و حسام الدین پس از او و با اندکی تفاوت]، مانند جستجوی موسی است از خضر که با مقام نبوت و رسالت و رتبه کلیم الهی، باز هم مردان خدا را طلب می کرد و مولانا نیز با همه کمال و جلالت، در طلب اکملی روز می گذراند تا این که شمس را که از مستوران قباب عزت بود، به دست آورد و مرید وی شد و سر در قدمش نهاد و یک باره، در انوار او فانی گردید. مولانا از آغاز، عاشق و به جان، جوئیای مردان حق بود و به نشانه های کاملان و اصلان به درگاه حق، آشنایی داشت و به عبارتی، مغز را از پوست باز می شناخت و چون جان که بر تن پرتو می تاباند، پرتوی ابدال در جان وی می تابید. (فروزانفر، ۱۳۸۴: ۷۹)

در گوشه گوشه های اشعار مولانا، برای شناخت انسان کامل، گاهی به اشارت و گاهی مفصلاً آمده است که درون مرد کامل، به سان آینه است و از عشق به حقیقت و محبت به انسانیّت در جوش و خروش است. این هیجانانگیز و شور هاست که انسان کامل را برای راهنمایی خلق و تحمل ناراحتی های ایشان تشویق می کند. انسان کامل در این بلیات و مشکلات، شادی ها دارد و با شنیدن آوای درون، مردم را از ضلالت و گمراهی می رهاند. آوای درونی، مشوق انسان کامل و بیدار کننده مردم و بسان آهنگ های شور انگیز موسیقی هیجان آور است. انسان کامل ابتدا خود از این آواهای غیبی لذت می برد و سپس، آن را به گوش کسانی که آمادگی دارند و از هر حیث پاکیزه و مصفا هستند، می رساند. اعتقاد مولانا بر این است آن زمانی که این نغمات سرمست کننده، تبدیل به کلمات و جملات می شوند. آن را الهام یا وحی می گویند. انسان کامل از دیدگاه مولانا، هم از نقطه نظر نفس ناطقه و هم از نظر عقل و ادراکات، با دیگر انسان ها اختلاف دارد. (تدّین، ۱۳۷۲: ۳۷۶)

### ۳- نماد

یکی از ویژگی های بارز آثار گرانسنگ ادب پارسی، ایجاز و معانی کثیر را در واژگان اندک بیان کردن است؛ به این معنی که گویندگان برجسته، گاهی در بیان مفاهیم مورد نظر خود به واژگانی تمسک می جویند که در عین احتراز از زیاده گویی، دارای ارزش های چندگانه ای باشند تا بیشترین سهم را در القای معانی مورد نظر ایشان ایفا نمایند. یکی از شگردهای هنری که دستیازی به این هدف را امکان پذیر می سازد، بهره جستن از استعاره و نماد (سمبل و رمز) است. (مدرسی، ۱۳۸۶: ۶۲۴) زیرا که واژگان نمادین، نخست به شیوه ویژه خود، معنای واقعی واژگان را می پوشانند و آنگاه با شگردی خاص، پرده از رخسارش برداشته و بر آن معنا که ورای معنای ظاهری و مفهوم مستقیم و متعارف است، اشارت می کنند؛ البته مشروط بر این که این اشارت، مبتنی بر قرارداد نباشد و آن مفهوم، مفهومی یگانه و قطعی تلقی نگردد. (پورنامداریان، ۱۳۶۷: ۱۴)

نمادگرایی در ادب پارسی، نخست بار با آفرینش داستان های رمزی حی بن یقضان، رساله الطیر و سلامان و ابدال توسط ابن سینا آغاز گردید و با قصه مرغان، عقل سرخ، لغت

موران، روزی با جماعت صوفیان و... و قصه غربت الغریبه شیخ اشراق، وارد مرحله نوینی شد و بعدها، با سروده های جلال الدین محمد مولوی، مسیر شکوفایی و بالندگی را پیمود. در میان شعرای عارف، مولانا و عطار، در زمینه نظم، بیشترین بهره را از نماد برده اند. این عارفان ایرانی، اعتقادی برخلاف اروپاییان داشتند، که می گفتند: «اگر دستور زبان، قالب شعری و قافیه را تغییر دهند، مشکل بیان ایده های خود را برطرف خواهند کرد.» (سیدحسینی، ۱۳۷۶: ۵۴۵-۵۴۴) اما این عارفان نه تنها برای بیانات خود به تغییر زبان معتقد نبودند، بلکه کل زبان را نفی می کردند و وجود آن را مانع بیان مقصود می دانستند زیرا ظرف زبان و الفاظ، تاب تحمل معنای حقیقت و عشق را که در زمره موضوعات اصلی آثار نمادین ایرانی است، ندارد ولی آنان برای حل این مشکل یا کاستن از آن، زبان رمزی را استعمال کردند. مولانا این بحث را مطرح کرده است:

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن؟ حرف چه بود خار دیوار رزان  
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم  
آن که رمزی را بداند او صحیح حاجتش ناید که گویندش صریح  
این بلا از کودنی آید تو را که نکردی فهم نکته و رمزها  
(مولوی، ۱۳۸۶: ۶۷۵)

با این حال، مولانا بیشترین بهره را از نماد برده است، چنان که غزلیات شمس آکنده از نمادهایی زیباست. یکی از این نمادها در غالب یاران مولانا جریان یافته است؛ به آیینی که مولانا هر یک را به زیبایی در نمادهای ناب نمادین قرار داده است. او با ذوق خلّاق و قریحه سرشار خود در مثنوی معنوی و غزلیات پرشور شمس تبریزی، این دو شاهکار بی بدیل، نمادها و استعاره هایی را خلق نمود که در ادب پارسی پیش از وی، مسبوق به سابقه نبوده است. او چنان طبیعی و با مهارت، این نمادها را در بافت داستان ها و مفاهیم جای داده است که ارزش نمادین آنها، در نخستین نگاه بر خواننده نمایان نمی شود اما با اندک تأملی در نشانه های خاص، از جمله تأکید بر تکرار آن و یافتن آن مفهوم در جایی ویژه از آن اشعار، می تواند معنی و مفهوم نمادین آن را توجیه نماید. اکنون که وارد

مبحث نماد شده ایم، بی دلیل نیست که به سراغ نقش نمادین و مطالب مرتبط با حضور بی مثال این دوستان مولانا، در دیوان و مثنوی پردازیم.

### ۳-۱: خورشید/ خفاش

خورشید، این منشاء نور و گرما و حیات به عنوان مظهر و نماد قدرت الهی، دو صفت جمال و جلال ذوالجلال را به نمایش می گذارد. انوار درخشانش نشانه اثر آسمانی و نیرویی معنوی هستند که به زمین می رسند. در باور بسیاری از ملّت ها، افزون بر مهر کیشان، مظهر اولوهیت است؛ چنان که در استرالیا، آن را پسر خالق، تصویر خدا و معبود خالق می خوانند. افلاطون در جمهور، چشم خورشید را مظهر نیکی می داند و می گوید که خورشید، همه چیز را در فلک قابل دیدن می کند؛ همچنین به عنوان نماد باروری نیز مطرح می شود. (مدرسی، ۱۳۸۶: ۶۲۵)

خورشید از منظر اسلام نیز از عناصر قدسی و مینوی، یکی از تجلیات قدرت الهی و جلوه‌ای از جلوات حق در شمار می آید؛ چنان که در قرآن مجید هم احترام به شمس دیده می شود. ربّ جلیل در آیات یک و دو سورة «الشمس»، با احترام از خورشید یاد نموده (همان) و فرموده است: «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَاللَّيْلُ إِذَا تَلَّيَهَا: قسم به آفتاب و تابش هنگام رفعت آن، قسم به ماه که پیر و آفتاب تابان است.» (شمس/۱)

صورت عربی این واژه، اسم شمس الدّین، لقب آن یار شگفت انگیز، است. در برخی از بیت ها، آفتاب، ایهام و رمزی است برای شمس تبریزی و گاهی نیز در معنای اصلی اش آمده است که در برخی از آنها، رمزی است برای وجود بسیط و حضرت حق و یا نشانه ای از انسان کامل است که می تواند دربرگیرنده هر یک از سه یار مولانا در این مقام باشد.

**آفتاب** رخس امروز زهی خوش که بتافت که هزاران دل از او لعل بدخشان شده است

(مولوی، ۱۳۸۰: ۱۲۸)

در این بیت، مولانا با استفاده از نوعی ایهام، ابتدا از آفتاب، خورشید حقیقی را اراده نموده و پس از آن، در معنای دورتر با پیوستگی به واژه رخ، می توان چنین برداشت نمود که چهره هریک از یارانش، بویژه شمس الدّین به جهت همنامی، را در روشنی و گرما بخشی از آفتاب، اراده نموده است.

تعلیم گیرد ذره ها زان **آفتاب** خوش لقا صد ذره گی دلربا کانهها نبودش ز ابتدا  
(همان: ۹)

در این بیت نیز، آفتاب را در معنای نزدیک، همان مرکز حقیقی نورانیت است و در معنای ایهامی، با توجه به واژه خوش لقا، صورت انسانی آن را در قالب یارانش به نمایش گزارده است.

کار تو این باشد ای **آفتاب** نور فرستی مه و استاره را (همان: ۸۱)  
در اینجا نیز با توجه به «فرستادن»، به عنوان فعلی که از آدمی سر می زند، آفتاب را در ایهامی زیبا، در معنای دور، عبارت از یارانش می داند که مریدان و سالکان نیز همچون ماه و ستاره، از آنان نور روشنگری طریقتشان را دریافت می دارند.

**خورشید** را حاجب تویی اومید را واجب تویی

مطلب تویی طالب تویی هم منتها هم مبتدا

(مولوی، ۱۳۸۰: ۱)

با وجود این، خاطره آفتاب برای مولانا یادآور معانی بسیاری است زیرا مس وجود او، تحت تأثیر کیمیاگری به نام شمس الدین ملک داد تبریزی و تحت تأثیر تابش انوار خورشید معنوی او، به طلای ناب تبدیل شده است. پس بی دلیل نیست اگر بیشترین سهم از جلوه های نمادین و در کنار آن ایهامی آفتاب و خورشید چنان که اشاره می شود، نصیب شمس باشد.

شمس و خورشید در غزلیات:

ای **آفتابی** آمده بر مفلسان ساقی شده بر بندگان خود را زده باری کرم باری عطا  
(همان: ۳)

هر که بگردانی تو رو آبی ندارد هیچ جو کی ذره ها پیدا شود بی شعشه **شمس** الضحی  
(همان: ۷)

**خورشید** حقایق ها شمس الحق تبریز است دل روی زمین بوسد آن جان سمایی را  
(همان: ۲۵)

به باطن جان جان جانی به ظاهر **آفتاب** آفتابی (همان: ۸۲۱)



در تمامی موارد مذکور و موارد بسیاری دیگر، از آفتاب و مترادفاتش می توان به سهولت، به مقام شامخ شمس الدین در نزد مولانا پی برد. (برای موارد بیشتر، ر.ک: غزلیات شمس، ۱۳۸۰: صص ۱۴، ۲۶ و...) در خلال اشعار زیادی، به وضوح می توان اشاره به حسام الدین را با نماد آفتاب مشاهده کرد؛ از جمله در این بیت:

ای **آفتاب** از دور تو، بر ما فرستی نور تو ای جان هر مهجور تو، جان را غلامت می کنم  
(همان: ۴۲۳)

در ابیات زیر، صلاح الدین با همین نماد ظهور یافته است:

صلاح الدین یعقوبان، جواهر بخش زر کوبان که او **خورشید** اسرار است و علام الغیوب آمد  
(مولوی، ۱۳۸۰: ۱۸۰)

سایه چون طلعت **خورشید** بدید نکند سجده، نجند چه کند (همان: ۲۵۱)

حکمت از شه صلاح الدین رسد آنکه چون **خورشید** یکتامی رود (همان: ۲۴۸)

ای جان چو ذره در هوا تا شد ز **خورشید** جدا

بی تو چرا باشد چرا ای اصل چار ارکان من

ای شه صلاح الدین من ره دان من ره بین من

ای فارغ از تمکین من ای برتر از امکان من (همان: ۵۴۷)

اکنون به مواردی از نماد خورشیدِ مثنوی، در قیاس با غزلیات می پردازیم. همانند غزلیات در ابیات زیر نیز می توان نقش هایی از نماد خورشید را مشابه با دیوان ملاحظه نمود:

در جایگاه انسان کامل:

دم مزن تا بشنوی ز آن **آفتاب** آنچه نامد در کتاب و در خطاب (همان، ۱۳۸۶: ۳۹۵)

تربیه آن **آفتاب** روشنیم ربی الاعلی از آن رو می زنیم (همان: ۸۳۶)

(ر.ک/ مثنوی، ۱۳۸۶: صص ۱۰، ۱۶۶، ۱۰۰، ۱۰۵۱، ۸)

اشاره به شمس الدین:

روز سایه **آفتابی** را بیاب دامن شه شمس تیریزی بتاب (همان: ۲۲)

ز آنکه بی گلزار بلبل خامش است غیبت **خورشید** بیداری کش است

**آفتابا** ترک این گلشن کنی؟ تا که تحت الارض را روشن کنی؟  
**آفتاب** معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست  
 خاصه **خورشید** کمالی کان سری است روز و شب کردار او روشن گری است  
 (همان: ۱۸۲)

در این ابیات، مولانا که مدّت هاست در کنار حسام الدّین به سرایش مثنوی مشغول است اما لحظه ای از یاد شمس غافل نشده است، تصوّر می کند که «خلوت گزینی و غیبت شمس، از این روست تا آفتاب معرفت وی یک چندی بر دنیای روحانیون پرتو افکند. مولانا به این نکته توجه دارد که بین آفتاب فلک و آفتاب معرفت، باید تفاوت نهاد چرا که برخلاف خورشید فلک، آفتاب معرفت نقل ندارد و نور روحانی اش محکوم به غروب نیست». (زرّین کوب، ۱۳۸۲: ۲۲۲)

ای صفات **آفتاب** معرفت و آفتاب چرخ بند یک صفت  
 گاه **خورشید** و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۳)  
 باز گرد **شمس** می گردم ای عجب هم ز فر شمس باشد این سبب  
 تو مرا باور مکن کز **آفتاب** صبر دارم من و یا ماهی ز آب  
 و ر شوم نومید نومیدی من عین صنع **آفتاب** است ای حسن (همان: ۲۲۴)  
 در ابیات ذیل نیز، حسام الدّین را با این نماد مورد خطاب قرار می دهد:  
 چون زمین زین برف درپوشد کفن تیغ **خورشید** حسام الدّین بزَن  
 (همان: ۹۱۸)

ز آن ضیا گفتم حسام الدّین تو را که تو **خورشیدی** و این دو وصف ها  
 کاین حسام و این ضیا یکی است هین تیغ **خورشید** از ضیا باشد یقین  
 نور از آن ماه باشد وین ضیا آن **خورشید** این فرو خوان از نیا  
 شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر و آن قمر را نور خواند این را نگر  
 شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه پس ضیا از نور افزون دان به جاه  
 بس کس اندر نور مه منهج ندید چون بر آمد **آفتاب** آن شد پدید  
 (همان: ۵۵۳)

در اینجا مولانا از هم معنایی تیغ با نام حسام الدین بهره می برد؛ به گونه ای که گاهی این مسئله، مناسبتی برای شباهت آن دو در ذهن و اندیشه معنی آفرین مولانا فراهم می آورد؛ خاصه لقب «ضیاءالحق» را مولانا خود به آن سبب بر نامش افزوده است که نور او را اصلی و نشأت گرفته از حق می داند. مولانا در این نام، نظر به آیه پنجم سوره یونس دارد که خداوند در آن می فرماید: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا» که به موجب آن، نور خورشید، ذاتی و اصلی و نور ماه، عرضی و عاریتی دانسته شده است.

کاین ضیا ما ز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم (همان: ۱۶۱)

مولانا در این ابیات، حسام الدین را آفتاب پر ضیایی می خواند که بی خورشید روی او، شب ظلمانی مولانا را نوری نیست. بدین ترتیب، طلوع و غروب خورشید عالم تاب، بستری مناسب را برای نماد پردازی های شاعرانه به وجود آورده است؛ چنان که مولانا در این میان، سبب تأخیر دو ساله ای را که بین پایان دفتر اول و آغاز دفتر دوم مثنوی فاصله انداخت و سرچشمه صافی جریان ذهنی مولانا را سد کرد، به نوعی غروب و عزلت خورشید وجود حسام الدین عنوان می کند اگرچه چنان که در ابیات اشارت رفت، گریزی به خورشید وجود شمس نیز می زند و به نوعی، آن دو را از سهمی مساوی برخوردار می گرداند.

بدین ترتیب، اهمیت خورشید و نمادگرایی آن را در مثنوی، از انبوه ابیاتی می توان دریافت که نور پرتالو خورشید به آنها بازتابیده است. وی با نشان دادن واژه خورشید و مترادفاتش چون آفتاب و شمس در زنجیره کلام و اراده معنایی و رای معنای ظاهری آن، قدرت خود را در بیان اندیشه های گسترده و پیچیده و خلق جنبه های زیباشناختی به خوبی نمایان می سازد. (مدرسی، ۱۳۸۶: ۶۲۴)

لازم به ذکر است، از آنجا که در طبیعت همواره دو نیروی مخالف وجود دارد و تا همیشه تاریخ نیز از خوب و بد در کنار هم یاد خواهند کرد، مولانا نیز معتقد است که در جهان طبیعی، هر چیزی با ضد خود معلوم می گردد:

ز آن که هر چیزی به ضد پیدا شود بر سپیدی آن سیه رسوا شود (مولوی، ۱۳۸۶: ۳۱۸)

بنابراین، او در هر کجا و با هر نمادی که از یارانش سخن می گوید، با نمادی دیگر، از منکران ناقص عقل و ظاهر بینی که تحمل دیدار آنها را ندارند نیز سخن می گوید؛ برای مثال، در نقطه مقابل خورشید تابان یارانش، از دوگانگی آن با خفاش، سخن می آورد:

**خفاش** اگر سگالد، خورشید غم ندارد **خورشید** را چه نقصان گر سایه شد منکس  
اعدات **آفتابا** می دان یقین **خفاشند** هم ننگ جمله مرغان، هم حبس جمله عسوس  
(همان، ۱۳۸۰: ۳۶۹)

دل دلهاست شمس الدین تبریز نتاند شمس را **خفاش** دیدن  
(همان: ۵۷۷)

ای چو **خفاش** نهان گشته ز روز تا ندانند که تو ییـماری  
پیش **خورشید** همان **خفاشی** گر چه ز اندیشه همان بوتیماری  
(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۸۴)

مشوی نیز از این نماد به خوبی برخوردار شده است و از آن در جایگاه معاندت با نور آفتاب سخن می گوید:

ز آنکه شعاع حضور **آفتاب** برنتابد چشم و دل های خراب  
چون **خفاشی** کاو تف **خورشید** را برنتابد بگسلد او مید را (همان: ۱۶۱)  
در بیت پسین نیز، مولانا وصف خفاشان حسود را مستقیماً در رابطه با حسام الدین به کار می برد و از مخالفت آنها با او سخن می گوید اما معتقد است که او، در پناه لطف حق قرار گرفته است:

ای ضیاءالحق حسام الدین که نور پاسبان توست از شرالطیور  
پاسبان توست نور و ارتقاش ای تو **خورشید** مستر از **خفاش**  
چیست پرده پیش روی **آفتاب** جز فزونی شعشعه و تیزی تاب  
پرده **خورشید** هم نور رب است بی نصیب از وی **خفاش** است و شب است  
(همان: ۹۶۶)

پس از این، مولانا نشان می دهد که اگر چه منکران در ظاهر، همچون خفاشی که خود را از نور مستغنی می داند، از هدایت پیر دوری می جویند اما در باطن، هر آنچه که از آن بهره می برند، از هدایت پیر و راهبر طریق حق در جهان به وجود آمده است:

در شب ار **خفاش** کرمی می خورد کرم را **خورشید** جان می پرورد  
 در شب ار **خفاش** از کرمی است مست کرم از **خورشید** جنبنده شدست  
**آفتابی** که ضیا زو می رهد دشمن خود را نواله می دهد  
 (همان: ۱۰۵۶)

البته در آخر، مولانا چنین نتیجه می گیرد که دشمنی خفاش با آفتاب، نه تنها دشمنی با آفتاب نیست بلکه این موجود نادان، با چنین کاری، گویا با خود دشمن است! پس این تابش خورشید است که او را می کشد و رنج و آزاری را که خفاش از این دیدار متحمل می شود به هیچ طریق در آفتاب تابناک اثری نخواهد کرد:

دشمن خود بوده اند آن منکران زخم بر خود می زدند ایشان چنان  
 دشمن آن باشد که قصد جان کند دشمن آن نبود که خود جان می کند  
 نیست **خفاشک** عدوی **آفتاب** او عدوی خویش آمد در حجاب  
 تابش **خورشید** او را می کشد رنج او **خورشید** هرگز کی کشد  
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۱۲)

علاوه بر خفاش، مولانا در جایی دیگر نیز معتقد است که دشمنان حسام‌الدین، همچون گل پاره‌هایی هستند که می‌خواهند چهره‌اش را با گل وجودی شان بپوشانند اما در برابر نورانیت او، هرگز کاری از پیش نمی‌برند:

ای ضیاءالحق حسام دین و دل کی توان اندود **خورشیدی** به گل  
 قصد کردند این گل پاره‌ها که بپوشانند **خورشید** تو را  
 (همان: ۱۰۰۰)

### ۳-۲: آب / آتش

عالم طبیعت به آب زنده است. مولانا نیز به متابعت از قرآن که در سوره انبیا، آیه ۳۰ فرموده است: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا»، معنی آب را تعمیم داده و آن را سرچشمه حیات موجودات می‌داند. (تاج‌دینی، ۱۳۸۳: ۹) آب در آثار صوفیان، «به معنی معرفت و فیض آمده است و در برخی آثار نیز غیر از معانی لغوی آن، گاهی اصطلاح شده است از فیض الهی و مدد غیبی که آن فیض، ذات جهان عارضی است.» (گوه‌رین، ۱۳۷۶: ۱)

آب، این عطیه آسمانی که به تعبیر کلام الهی، بن‌مایه هستی است و عرش حق بر آن استقرار یافته، به عنوان نماد جهانی حیات، حاصل خیزی و باروری کاینات، خلوص، حکمت و فضیلت، محسوب شده و در میان بیشتر فرهنگ‌ها و آیین‌ها و کتاب‌های مقدس، به عنوان نخستین عنصر اولیه درخور توجه در نظم جهانی که از آغاز خلقت در گیتی وجود داشته و همه موجودات از آن هستی پذیرفته‌اند، تلقی می‌گردد. (مدرسی، ۱۳۷۸: ۲۱۰)

در حکمت باستان نیز جهان را متشکل از چهار عنصر متضادی می‌دانستند که در پیوند خود، دنیای فرودین را به وجود آورده‌اند. در این راستا، مردم از لحاظ طبیعی، آتش را گرم و خشک، هوا را گرم و مرطوب، آب را سرد و مرطوب و زمین را خیس و خشک می‌دانستند. به دنبال آن، چنین پنداشته بودند که آتش و آب، تشکیل یک جفت از اضداد را می‌دهند؛ همان‌طور که هوا (باد) و زمین (خاک) نیز صاحب همین تقارن به شمار می‌آیند. (استیونس، ۱۹۹۰: ۶۸) هر یک از این عناصر چهارگانه، در الگوی مثالی زمین، صاحب تصویر کهن الگویی هستند که در فرهنگ‌ها و آثار ادبی بشری، پیوسته تکرار می‌شوند و دارای ژرف ساخت عمیق و گسترده‌ای از نمادپردازی شده‌اند. در این میان، آب بیشترین پیوند را با زندگی برقرار نموده است. (الیاده، ۱۳۷۶: ۱۸۹) مولانا از این نماد در موارد بسیاری بهره برده است اما آنچه در اینجا مورد بحث ماست، استفاده او از این نماد در مبحث مریدی و مرادی است. چنان‌که گفته شد، هر یک از سه یار مولانا می‌توانستند در چنین جایگاهی باشند؛ بنابراین، بی دلیل نیست که مولانا به طور مشخص، مرید و مراد را به تشنه و آب تشبیه کند. اکنون به شاهد مثال‌هایی از دیوان شمس می‌پردازیم:

ای شیخ ما را فوطه ده، ای آب ما را غوطه ده ای موسی عمران بیا بر آب دریا زن عصا  
(مولوی، ۱۳۸۰: ۵)

غوطه زدن در آب، رمز رجعت به حالت پیش از شکل‌پذیری و تجدید حیات کامل و زایش نو است زیرا هر غوطه‌وری، برابر با انحلال و اضمحلال صورت و استقرار مجدد حالت نامتعین مقدم بر وجود است و خروج از آب، تکرار عمل تجلی صورت در آفرینش کیهان. پیوند با آب، همواره متضمن تجدید حیات است زیرا از سویی، در پی هر انحلالی، ولادتی هست و از سوی دیگر، غوطه خوردن، امکانات بالقوه آفرینش را مایه‌ور می‌کند و افزایش می‌دهد. (الیاده، ۱۳۷۶: ۸۹) یکی از جلوه‌های این نماد را می‌توان در آیین

دیرپای غسل تعمید مسحیت جستجو نمود که غوطه زدن در آب، رمزی از ناپدید شدن صورتی کهنه، به منظور پدید آمدن صورتی نو محسوب می شود. (همان: ۴۱۹) بر این اساس، آیین تشریف در میترائیسم و مسیحیت، به شرط غسل تعمید صورت می گیرد و به این وسیله، تازه کیش می پذیرد اسرار جمع را بر ناآشنایان فاش نکند تا شایستگی جاودانگی را کسب کند. (ورمازرن، ۱۳۷۲: ۱۵۶ و ۱۵۲ و الیاده، ۱۳۶۸: ۲۲۳)

باغ چو زرد و خشک شد تا بخورد ز آب جان شاخ شکسته را بگو آب خور و بیازما (مولوی، ۱۳۸۰: ۱۶)

از آن آب حیات است که ما چرخ زنانیم نه از کف و نه از نای نه دفه‌است خدایا (همان: ۳۰)

در تمامی این ابیات، می توان هر یکی از یاران مولانا را در جایگاه مرادی یافت. اگرچه اکثر این ابیات به شمس الحق تبریزی ختم می شود، به خوبی می توان دریافت که با توجه به ابیات دیگری که خواهد آمد، مولانا، هیچ یک از آنها را نادیده نمی گیرد و به هر طریق، با عنوان کردن اسم آنها یا بدون ذکر نام، به یاد کرد آنها می پردازد.

از آنجایی که آب «بیشترین پیوند را با زندگی برقرار نموده است، پیدایش آن به عنوان یکی از عناصر پدیدآورنده جهان، همواره بخشی از کهن الگوی آفرینش محسوب شده است. به این علت است که در میان دیگر عناصر، مهم ترین عنصر مرتبط با مفهوم حیات بخشی و زندگی است. آب، رمز کل چیزهایی است که بالقوه وجود دارند، سرچشمه و منشأ همه امکانات هستی و جوهر آغازینی است که همه صور از آن زاده می شود. مقدم بر هر نقش و صورتی است و عمل و تکیه گاه هر آفرینشی.» (الیاده، ۱۳۷۶: ۱۸۹) چنان که مولانا در بیت زیر، حسام الدین را آب حیات می داند و از آنجایی که آب را دارای خواص آفرینش می داند، دیگر خود را بی نیاز از جان و جهان می داند:

ضیای حق و امام الهدی حسام الدین مجیر خلق به بالای روح از این پستی  
تورا که آب حیاتی چه کم شود کوزه چه حاجت آید جان و جهان چون تو هستی  
(مولوی، ۱۳۸۰: ۹۳۹)

در این ابیات، مولانا به وضوح نشان می دهد که از نماد آب در مفهوم حیات بخشی اش، برای مراد خود، حسام الدین، بهره برده است و او را آب حیاتی می داند که تمامی خلق از او و هدایتش سیراب می گردند و اگر او باشد، دیگر به چیزی یا کسی حاجت نیست و جان و جهان در سایه امنش آرام می یابد؛ چنان که در ابیات زیر در وصف صلاح الدین نیز چنین می گوید و او را نیز همچون آن دوی دیگر، برتر از همه چیز و همه جا می داند:

مر اهل کشتی را لحد در بحر باشد تا ابد

در آب حیوان مرگ کو ای بحر من عمان من

ای شه صلاح الدین من ره دان من ره بین من

ای فارغ از تمکین من ای برتر از امکان من

(مولوی، ۱۳۸۰: ۵۳۹)

مولانا، آب را سرچشمه زندگی می داند و از آن به آب حیات تعبیر می نماید که عمر و جوانی و در کل زندگی ای دوباره می بخشد؛ چنان که در بندهشن، از چشمه آب بی مرگی یاد شده است که بر پیری چیره می گردد و چون پیرمردی کهن سال بدان چشمه درآید، به صورت جوانی بی مرگ از آن به درآید. (بندهشن، ۱۳۶۹: ۱۳۷)

اکنون لازم است که همین نماد، در ابیات مثنوی نیز مورد توجه واقع شود. آن گونه که بیان شد، مولانا از ارتباط مرید و مراد، به ارتباط تشنه و آب یاد می کند. تشنه می تواند خود مولانا باشد یا هر یک از مردمانی که در حیات خویش از مرادی پیروی می کنند.

بر لب جو بود دیواری بلند بر سر دیوار تشنه دردمند

...مانعش از آب آن دیوار بود از پی آب او چو ماهی زار بود

تشنه گفت: آیا مرا دو فایده است من از این صنعت ندارم هیچ دست

فایده اول سماع بانگ آب کاو بود مر تشنگان را چون رباب

...فایده دیگر که هر خشتی کز این برکنم آیم سوی ماه معین (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۲۸)

در اینجا، مولانا اشاره ای زیبا به این نکته می نماید که در راه رسیدن به شیخ و مراد، باید از سختی های بسیاری عبور کرد؛ به مانند شخصی تشنه که برای رسیدن به آب زلال، که نمادی از وجود پیران و شیوخ طریق است، باید ذره ذره



تمام نفسانیات را از وجود خویش، همچون خشت هایی که آن تشنه از دیوار می کند، بکند تا بتواند با رهایی از هر یک از علایق مادی اش، بیشتر و بیشتر به صدای دلنشین شیخ دسترسی یابد تا اینکه در نهایت به دیدارش واصل گردد.

تَا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آيِدْ خَطَابَ تَشْنَهْ بَاشِ اللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ (همان: ۴۷۸)

بانگ آبم من به گوش تشنگان همچو باران می رسم از آسمان

برجه ای عاشق برآور اضطراب بانگ آب تشنه و آنگاه خواب (همان: ۹۳۹)

(ر.ک: مثنوی، ۱۳۸۶: صص ۵۲۹ و ۱۰۹۴)

در این بیت‌ها، مولانا به خوبی اشاره می کند که در وجود آدمیان، خود کشش به سوی پیر و مراد وجود دارد و تا زمانی که ندایی از سوی این شیوخ نرسیده باشد، آنها همچنان تشنه اند. مشایخ و پیران نیز سردادن این ندا را تا زمانی که فرد از خواب غفلت بیداری جوید، به تأخیر می اندازند. آنگاه که سالکان از غفلت خویش بیداری جویند، وجود تشنه آنها را از آب معرفت خود چنان سیر می گردانند که دل های نگران، به گفتارهای صواب آرامش می یابند. در موارد ذیل نیز مولانا از آب، به شیخی نورانی تعبیر می کند که علی رغم اینکه آتش نفس های سرکش را که در دوگونگی با آن قرار دارد، با آب زلال وجود خویش خاموش می گرداند، به خوبی می تواند در جایگاه هر یک از یاران پاک مولانا که از مقام شیخی برخوردارند نیز واقع گردد.

گر همی خواهی تو دفع شر نار آب رحمت بر دل آتش گمار

چشمه آن آب رحمت مؤمن است آب حیوان روح پاک محسن است

ز آب آتش زان گریزان می شود ک آتشش از آب ویران می شود

حس و فکر تو همه از آتش است حس شیخ و فکر او نور خوش است

آب نور او چو بر آتش جهد چک چک از آتش بر آید بر جهد

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۳۰)

مولانا در این ابیات، حقیقت آتش را به نفس برمی گرداند و حس و فکر را از آنجا که تجلیات نفس اماره بشر هستند، آتش می داند. سپس، در برابر آن، شیخ و ولی را به دلیل خاصیت «ایمان»، واجد «آب نور» می داند. مولوی به پیروی از تمامی عارفان و صوفیان، راه

اخلاق به شیوه ارسطویی را برای اصلاح آدمی نمی پذیرد و معتقد است که مس وجود آدمی و آتش اعمالش، تنها در سایه حمایت پیر و مرشد به زر و سردی خواهد گروید؛ از این رو، کار شیخ در نظر مولانا، از گونه کیمیاگری است. (تاجدینی، ۱۳۸۳: ۲۳-۲۲)

بد چه باشد؟ مس محتاج مهان      شیخ که بود؟ کیمیای بیکران  
مس اگر از کیمیا قابل نَبُد      کیمیا از مس هرگز مس نشد (مولوی، ۱۳۸۶: ۳۱۶)  
سپس، دوباره از نماد آب و نیز دریای بیکران، در مقام شیخ سخن به میان می آورد.

بد چه باشد؟ سرکشی آتش عمل      شیخ که بود؟ عین دریای ازل  
دایم آتش را بترسانند از آب      آب کی ترسد هرگز ز التهاب (همان)  
۳-۳: آینه/ زنگار

آینه نمادین، دارای همان ویژگی هایی است که آینه واقعی داراست. گفته اند که آینه، نماد نیروی تحیل، یعنی ضمیر خود آگاه است؛ به سبب آنکه گنجایش بازتاباندن حقایق صوری جهان ظاهر را داراست. درافسانه‌ها و قصه‌های عامیانه، آینه اغلب از کیفیتی جادویی برخوردار بوده است که تعبیری صرفاً اغراق آمیز از معنای اصلی آن است. (سرلو، ۱۳۸۹: ۱۱۴) مولانا نیز در پس معنای آینه، بازتابی از یاران خود را در جایگاه انسانی که قدم در راه کمال دارد، منعکس می بیند. از آنجایی که آینه، صیقلی و شفاف است، همه چیز را به درستی در خود می نماید. در غزلیات چنین می گوید:

نماید آینه سیمای هر کس      ازیرا صورت و سیماش نبود  
به روزی صد هزاران عیب و خوبی      بگوید آینه غوغاش نبود  
ندارد آینه با زشت بغضی      هوای چهره زیباش نبود  
(مولوی، ۱۳۸۰: ۲۰۵)

در اینجا، مولانا انسان کامل را بر طبق کلام پیامبر (ص): المومنُ مرآت المؤمن، همان مؤمنی می داند که همانند آینه ای، تمامی حقایق را بی هیچ گونه کمی و کاستی جلوه می دهد. اکنون به برخی از بیت های دیوان که در آنها از این نماد بهره برده است، می پردازیم. در ابیات زیر نیز مستقیماً از صلاح الدین با عنوان آینه سخن می گوید:

نیست در آخر زمان فریاد رس      جز صلاح الدین صلاح الدین و بس  
چون بینی روی او را دم مزن      کاندر آینه زیان باشد نفس (همان: ۳۶۹)

چو آینه ز جمالت خیال چین بودم کنون تو چهره من زرد بین و چین بر چین  
 هزار آینه و صد هزار صورت را دهم به عشق جهان صلاح الدین (همان: ۶۳۱)  
 در این ابیات، مولانا با آوردن واژه چین، گریزی به اعتقاد چینیان بر آینه نیز زده  
 است زیرا «چینیان آینه های دستی را دارای نقشی تمثیلی، همانند امدادی برای شادی ها و  
 مدافعی در برابر تأثیرهای شیطانی دانسته اند.» (سرلو، ۱۳۸۹: ۱۱۵) مولانا وقتی که از صلاح  
 الدین می خواهد که چهره زرد و چروکیده اش را در خود نظاره گر باشد، در حقیقت از او  
 با نماد آینه ای حقیقت نما یاد کرده است. با این همه، در بیت پایانی به صورتی مضمهر، او  
 را بر تمامی آینه ها و حتی تمامی نقش هایی که در آنها هویدا است نیز برتری می دهد و  
 همه شان را در عشق صلاح الدین فدا می گرداند. در غزلی دیگر از حسام الدین نیز با همین  
 نماد یاد می کند. مولانا او را آینه ای می داند که نشان دهنده تمامی مظاهر عالم است:

ضیاوار ای حسام الدین، ضیاء الحق گواهی ده  
 ندیدی هیچ دیده گر ضیا نه دیده بانستی  
 به دست دیده بان او یکی آینه شش سو

که حال شش جهت یک یک در آینه بیانستی (مولوی، ۱۳۸۰: ۷۶۴)

اکنون از شمس الدین، با شاهد مثال هایی از غزلیات سخن می گوئیم:  
 سو گند خورده بودیم کز دل سخن نگوئیم دل آینه ست و رو را ناچار می نماید  
 شمس الحقی که نورش بر آینه ست تابان در جنبش این و آن را دیوار می نماید  
 (همان: ۲۵۸)

شمس الحق تبریزی در آینه صافت گر غیر خدا بینم باشم بتر از کافر  
 (همان: ۳۱۰)

(ر.ک/ غزلیات، ۱۳۸۰: صص ۶۵۳ و ۷۹۷)

مولانا، مثنوی را نیز از این نماد بی بهره نمی گذارد و با ابیات زیر، از آن در وصف هر  
 سه دوستدارش سخن می گوید:

گفتم ای دل آینه کلی بجو رو به دریا کار برناید به جو (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۴)

بنابراین مراد از آینه کل، از نظر مولانا انسان کامل است؛ آن شخصیت بی مانندی که در مبحث انسان کامل، به عنوان جامع جمیع صفات از او نام برده شده است. او یارانش را آن ولی ای می‌بیند که مریدان در آینه جان او، خویش را می‌بینند:

همچنان در آینه جسم ولی خویش را بیند مرید ممثلی (همان: ۷۸۴)

از دیدگاه مولانا، خداوند چنین انسان کاملی را آینه تمام نمای اسما و صفات خود قرار داده است و از دلیل آن هم در بیت زیر سخن می‌گوید:

که نگنجیدم در افلاک و خلا در عقول و در نفوس با علا  
در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف بی ز چون و بی چگونه بی ز کیف  
بی چنین آینه از خوبی من برنتابد نه زمین و نه زمین

بر دو کون، اسب ترخم تاختم بس عریض آینه ای بر ساختم (همان: ۱۰۴۳)

قلب او نیز همانند آینه‌ای است که با تشعشعات حقیقت درخشان، از پس حجاب ظلمانی دنیای مادی، نمد دنیای تاریک را منور می‌گرداند:

برق آینه است لامع از نمد گر نماید آینه تا چون بود؟ (مولوی، ۱۳۸۶: ۶۹۲)  
مولانا در برابر این کارکرد آینه، از دوگانگی و دوگونگی استفاده می‌کند و لفظ زنگار را در برابر آن قرار می‌دهد و از آن، حاسدان و کوته نظران را استنباط می‌کند که مانعی برای دیدار حقایق محسوب می‌گردند؛ تا جایی که به اهل ریاضت، در این باره هشدار می‌دهد و آنها را به بی «زنگ» بودن فرا می‌خواند:

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو در ریاض آینه بی زنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود (همان: ۱۵۴)

از آنجا که مولانا، مرکز شفافیت و تابش را در دل و نهاد انسان کامل می‌داند، چندان بعید نیست که اولین نقطه را که از سوی حاسدان کوتاه نظر در معرض زنگار است، همان دل بدانند و در وصف آن چنین بگویند:

بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد تا کور شد اسرارها (همان: ۳۱۸)

تیره کردی زنگ دادی در نهاد این بود، یسعون فی الأرض الفساد (همان: ۶۵۸)

سپس، مولانا از آنها می خواهد تا دست از حسادت بردارند و به طریق عشق گام نهند زیرا مولانا، اولین و آخرین دلیل غمازی آینه دل آنها را در زنگارهای غلیظ حسادت می داند که آن را مکدر گردانیده است:

عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود

آینه ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخسار ممتاز نیست (همان: ۶)

البته مولانا، در دیوان، بحث جالبی را مطرح می کند؛ او می گوید: آینه ای که مصقول دست شمس تبریز باشد، به جز با شمس جلا نمی یابد و نیز حسادت هیچ کس را در آن اثر نیست؛ بنابراین، هر کس پرورده سخنان شمس باشد، از چنین موهبتی برخوردار خواهد بود:

آینه ای که شمس الحق تبریز بسازد زنگار کجا گیرد و صیقل به چه یابد

(مولوی، ۱۳۸۰: ۱۹۷)

### ۳-۴: خاتم و انگشتری / دیو و پری

انگشتر و حلقه، همانند هر دایره بسته ای، نماد پیوستگی و تمامیت است. (سرلو، ۱۳۸۹: ۳۴۳) در این میان، مولانا از این نماد، همانند قبل، بیشتر برای نشان دادن انسان کامل بهره می گیرد و از آن به سبب برتری مقام سلیمان نبی و نیز شهرت خاتمش، معمولاً همراه با او یاد می کند. در میان ملت ها، «این نماد معمولاً متشکل از دو مثلث روی هم قرار گرفته است که در هم قلاب شده و تشکیل یک ستاره شش پره را می دهد. این نشانه را ستاره عالم صغیر یا نشانی از نیروهای بالقوه معنوی انسان می دانند که می تواند ترک نفس را تا بی نهایت ادامه دهد.» (همان: ۱۷۵)

مولانا، برای به نمایش گذاردن دوگانگی ها و دوگونگی های موجود در طبیعت، دشمنان پیر را به دیو مانند می کند. «این نماد در میان ملت ها، رب النوعی شرور و نماد آرزوهای بی قید و بند و مهار نشده محسوب می شود.» (همان: ۴۲۷)

اکنون به بررسی نماد انگشتری و نیروهای مخالف آن در دیوان شمس می پردازیم:

تو جان سلیمانی آرامگه جانی ای دیو و پری شیدا از خاتم تو جانا

تو کعبه عشاقی شمس الحق تبریزی زمزم شکر آمیزد از زمزم تو جانا  
(مولوی، ۱۳۸۰: ۲۹)

حجره دل ز دیو خالی کن که تو در شهر تن سلیمانی  
ور سلیمان ملک خود شده ای بنما **خاتم** سلیمانی  
شمس تبریز نور سبحانی خانه دل ز **دیو** بستانی (همان: ۱۷۲)  
(ر.ک/ غزلیات، ۱۳۸۰: صص ۸۵۹ و ۱۵۰)

در بیت زیر نیز مولانا در خطاب به شمس، به این نکته اشاره می کند که شمس با در دست کردن انگشتری شاهی، به مقام انسان کامل، فرمان روایی و صاحب اختیاری دست پیدا کرده است:

**خاتم** شاهیت در انگشت کرد تا که شوی خاتم و فرمانروا  
خسرو تبریز شهم شمس الدین بستم لب را تو بیا برگشا (همان: ۸۳)  
اکنون به نمونه هایی مشابه از این نماد در مثنوی می پردازیم:  
چون سلیمانی دلا در مهتری بر پری و **دیو** زن **انگشتری**  
گرچه د این ملکت بری باشی زریو **خاتم** از دست تو نستاند سه **دیو**  
بعد از آن عالم بگیرد اسم تو دو جهان محکوم تو چون جسم تو  
ور ز دستت **دیو خاتم** را ببرد پادشاهی فوت شد بخت بمرد  
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۵۸)

مولانا معتقد است که مرد کامل باید در مصاف با دیو نفس و حسودان دیو صفت، به برتری و پیروزی دست یابد تا بتواند به مقام و جایگاه هدایت انسان ها دست یابد زیرا اگر علاقه به مادیات و نیز حسادت حاسدان مانع راه او باشد، همه چیز را از دست خواهد داد و هرگز به مقام مرشدی نایل نمی گردد؛ با این همه، اگر بتواند به خوبی از عهده چنین مقامی برآید، تمامی دیوان و جنیان، فرمان بردار او خواهند شد:

چون سلیمان باش بی وسواس و ریو تا تو را فرمان برد جنی و **دیو**  
**خاتم** تو این دل است و هوش دار تا نگردد **دیو** را **خاتم** شکار  
پس سلیمانی کند بر تو مدام **دیو** با **خاتم** حذر کن والسلام (همان: ۶۰۱)

اینجاست که مولانا به یادکرد از صلاح الدین می رسد زیرا پیشه زرکوب پیر، زرگری است و ساخت هر انگشتر، قطعاً حضور یک زرگر را می طلبد. مولانا هم این امر را بهانه چنین یادکردی قرار می دهد و علاوه بر این که او را شیخ مریدان می داند، چنین می سراید:

ور عیان خواهی صلاح دین نمود	دیده ها را کرد بینا و گشود
فقر را از چشم و از سیمای او	دید هر چشمی که دارد نور هو
شیخ فعال است بی آلت چو حق	با مریدان داده بی گفتمی سبق
دل به دست او چو موم نرم رام	مهر او گه ننگ سازد گاه نام
مهر مومش حاکی انگشتری است	باز آن نقش نگین حاکی کیست؟
حاکی اندیشه آن زرگر است	سلسله هر حلقه اندر دیگر است

(همان: ۲۳۳)

### ۳-۵: باز/ جغد و زاغ

باز، «در مصر باستان، نشانه روح بوده و مفهوم ضمنی تجلی خورشید را نیز داشته است و در عین حال، می توان باز را نمادی از پیروزی بر شهوات دانست.» (سرلو، ۱۳۸۹: ۱۸۳) بدین ترتیب، در مثنوی نیز از باز، در جایگاه انسان و روح سخن می رود. حکمت انتخاب باز برای مقام انسانی، می تواند ناشی از ویژگی‌های این پرنده و لفظ باز باشد. «باز، پرنده‌ای شکاری است که چنگال‌هایی قوی و چشمانی تیز بین دارد. بیشتر در کوه‌ها به سر می‌برد و در قدیم، این پرنده را برای شکار کردن جانوران تربیت می‌کردند. جایگاه این جانور معمولاً بر ساعد شاه ترسیم شده است؛ بنابراین، بی جهت نیست که وجه تسمیه آن را به باز، در بازگشت به ساعد شاه بدانیم.» باز شکاری که اعلی مرتبه‌اش، «باز شاهی» است، نمادی از انسان کامل و مُرادان مولانا محسوب می‌گردد. (تاجدینی، ۱۳۸۳: ۱۱۶)

مولانا برخی دیگر از پرندگان را نیز در این ردیف قرار می دهد؛ همانند: طوطی، عنقا، هما، بلبل و در مقابل آنها، از کوردلان ناقص و دشمنان کاملان، با

عنوان جغد و زاغ نام می‌برد و آنها را در تضاد با یکدیگر مطرح می‌کند. اکنون نمونه‌هایی از غزلیات:

همه بانگ **زاغ** آید به خرابه‌های بهمین برهم از این **چو بلبل** صفت بهار گویم  
(مولوی، ۱۳۸۰: ۴۹۲)

در این ویرانه **جغدانند** ساکن چه مسکن ساختی ای **باز** مسکین  
چه پیوندی کند صراف و قلاب چه نسبت **باز** را با **زاغ** و شاهین (همان: ۵۷۴)  
(ر.ک/ غزلیات، ۱۳۸۰: صص ۱۰۵، ۲۹۰، ۶۰۱)

مولانا در تمام این موارد، زاغ و جغد را نمادی از شومی دانسته است زیرا که آنان در ادبیات بعضی از اقوام جهان، به این صفت و نیز عمر دراز و نجاست خواری شهره‌اند؛ چنان که مولانا در این باره در مثنوی می‌گوید:

عمر خوش، در قرب، جان پروردن است عمر **زاغ** از بهر سرگین خوردن است  
(مولوی، ۱۳۸۶: ۷۵۵)

اکنون به مواردی از کاربرد این نماد در مثنوی اشاره می‌کنیم:

روح باز است و طبایع **زاغ** ها دارد از **زاغان** و **جغدان** داغ‌ها  
او بمانده در میانشان زار زار همچو بوبکری به شهر سبزوار (همان: ۷۵۸)  
بال **بازان** را سوی سلطان برد بال **زاغان** را سوی گورستان برد (همان: ۹۷۶)  
مولانا در اینجا، به خوبی از نقش انسان کامل در هدایت افراد سخن می‌گوید. او به مریدان هشدار می‌دهد، در صورتی که از پیر پیروی نکنند، اسیر راه‌های تاریک و گور مانند نادانان زاغ صفت خواهند شد؛ بنابراین، آنان باید تنها در پی عنقا صفتان درست مسلک، گام زنند تا به منتهای سعادت‌مندی دست یازند. مولانا در این باره به مخالفان هم اعلام می‌کند که دست از نفسانیات و صفات ناپسند خود بردارند و همچون «باز»، قدم به راه حق گذارند:

هین بده ای **زاغ** این جان **باز** باش پیش تبدیل خدا جان باز باش (همان: ۷۵۶)  
مولانا در دفتر دوم مثنوی، به صراحت از حسام‌الدین با نماد باز تعبیر می‌کند؛ آنجا که به سبب تأخیر در شروع این دفتر، به دلیل غیبت حسام‌الدین، می‌گوید:



مدّتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد  
 چون ضیاءالحق حسام الدّین عنان بازگردانید زوج آسمان  
**بلبلی** زینجا برفت و باز گشت بهر صید این معانی بازگشت  
 ساعد شه مسکن این **باز** باد تا ابد بر خلق این در باز باد(همان: ۱۸۲)

### ۳-۶: شمشیر پولادین / شمشیر چوبین

شمشیر در اصل متشکل از یک تیغه و یک قبضه است؛ بنابراین، نماد اتحاد شمرده می شود، علی الخصوص در سده های میانه هنگامی که به شکل صلیب در می آمد. «در میان بسیاری از مردم بدوی، شمشیر حرمت بسیار داشت. رومیان بر این باور بودند که آهن، به سبب ارتباطی که با مارس دارد، قادر است تا روح شیاطین را نابود کند. شمشیر را نمادی از انهدام جسمانی و اراده روحی و نیز نماد روح و کلام خدا دانسته اند. شمشیر به سبب دلالت بر نابودی جسم، نمادی برای تکامل معنوی محسوب می گردد.» (سرلو، ۱۳۸۹: ۵۳۱-۵۳۰) شمشیر از ابزار قدرت است و در هر معنایی که استعاره شود، مظهر قدرت است. مولانا نیز ابزارهای قدرت را عموماً به صورت تیغ و شمشیر معرفی کرده است. در این مورد هم مولانا از یاد یارانش غافل نمی شود و علی الخصوص حسام الدّین را به سبب هم لقبی اش با این نماد و نیز شمس را به سبب وجود تشعشعاتی که به تیغ خورشید تعبیر می شود، مستقیماً یاد می کند. اکنون مواردی از این نماد را در غزلیات بررسی می کنیم:

ای شه حسام الدّین حسن، می گوی با جانان که من

جان را غلاف معرفت، بهر **حسامت** می کنم (مولوی، ۱۳۸۰: ۴۲۳)

در این بیت، «مولوی به حسام الدّین که او نیز در مثنوی بارها به گونه انسان کامل وصف می شود، پیغامی می دهد تا به جانان بگوید. جانان را در واقع می توان حق، شمس و یا فرامن -من درونی شاعر که شعر را از زبان دیگری بیان می دارد- دانست. این که حسام

جانان (= شمشیر جانان) که مولوی جان را غلاف معرفت آن می‌کند، در عین حال لقب حسام‌الدین حسن هم هست، اشاره به اتحاد روحی حسام‌الدین با جانان دارد و نیز این که فداکردن جان برای جانان، با فداکردن جان برای حسام‌الدین یکی است.» (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۲۱۴) همچنین در بیت ذیل، می‌توان پس از گذر نمودن از معنای اصلی آن که خورشید را با تشعشعاتش عنوان می‌کند، به معنای ایهامی مد نظر مولانا دست یافت که از اتحاد میان خورشید و تیغ، یکی انگاشتن و اتحاد شمس و حسام‌الدین را در تفکر و نگاه خود بیان می‌دارد. یکی به عنوان مرکز ثقل حرارت و گرمی و دیگری با اندک تفاوتی با استفاده از همانمی تیغ و حسام، شمشیر قدرتی در دستان توانمند اوست:

بیارید به یک بار همه جان و جهان را به خورشید سپارید که خوش تیغ کشیدست (مولوی، ۱۳۸۰: ۱۰۳)

(ر.ک: غزلیات، ۱۳۸۰: صص ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۷۶)

در مثنوی نیز مولانا از این نماد بهره برده است. او از یاران خود می‌خواهد که همواره، به مانند شمشیری پولادین، بر سر دشمنان حسود فرود آیند:

بر سر اغیار چون شمشیر باش هین مکن روباه بازی شیر باش (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۵)

چون زمین برف درپوشد کفن تیغ خورشید حسام‌الدین بزن

هین برآر از شرق سیف الله را گرم کن ز آن شرق این درگاه را

برف را خنجر زند آن آفتاب سیل ها ریزد ز که ها بر تراب (همان: ۹۱۸)

در مقابل از حسودان به عنوان شمشیری چوبین یاد می‌کند که بسیار بی ارزش اند و آنان که به مدد و پشتیبانی چنین شمشیری نبرد می‌کنند، هرگز نمی‌توانند به ظفر دست بیابند:

آن کو به مکر و دانش می بست راه ما را پالان خر بر او نه، کو کودنست امشب

شمشیر آبدارش پوسیده است و چوبین وان نیزه درازش چون سوزن است امشب

(مولوی، ۱۳۸۰: ۹۶)

چه ماند هیبت شمشیر چوبین به شمشیری که از پولاد باشد

(همان: ۲۰۳)

سپس، مولانا آنها را جان‌هایی بی قدر و ارزش می‌داند که تا زمان در نیام بودن از اعتبار برخوردارند و آن هنگام که از غلاف بیرون کشیده شوند، چوب خشکی هستند که نه تنها در کارزار، کاری از پیش نخواهند برد بلکه سوختن را شایسته‌اند:

جان بی معنی در این تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین در غلاف

تا غلاف اندر بود با قیمت است چون برون شد سوختن را آلت است

تیغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول تا نگردد کار زار (همان، ۱۳۸۶: ۳۵)

### نتیجه

نماد و نمادگرایی، به عنوان یک رکن مهم در دیوان شمس و مثنوی مولانا از جایگاهی ویژه برخوردار است. در میان جایگاه‌های مختلف نمادین این آثار، یاران مولانا نیز در قالب‌هایی خاص یاد شده‌اند. سه تن از این یاران که هر یک به نوعی عاملی در ایجاد و آفرینش این آثار بزرگ‌اند، شمس، صلاح‌الدین و حسام‌الدین هستند که همواره در نگاه مولانا، از مقامی شامخ برخوردار بوده‌اند و آثار خطیر او هرگز از حضور پر شور و شعر آفرین این دوستانشان خالی نشده‌است؛ چنان که حتی آنجا که از شدت حسد حاسدان نمی‌تواند از آنان سخن به میان آورد، در جایگاه خورشیدی که سمبل گرمی و حرارت بخشی است و صفات جمال و جلال ازلی را می‌نماید و آب که عالم طبیعت بدان زنده و منشأ زندگانی است، از آنان یاد می‌کند و نیز مؤمنانی را که به آینه‌های صاف و صیقلی می‌مانند و تداعی گر سخن: المؤمن مرآت المؤمن گشته‌اند و تمامیت و کمال آنان را با نشان خاتم و انگشتی، بزرگی و تیزی‌بینی شان را در جایگاه باز شکاری و در آخر قدرت آنان را در برابر معاندان حسود، با نماد شمشیر پولادین می‌ستاید. آنچه که مولانا در بطن نمادگرایی از یارانش به آن بسیار توجه دارد، این است که هر یک از آنها را در عمق مطلب، به مانند انسانی مؤمن و کامل و نیز مرشد و راهبری واقعی می‌داند که دشمنان و منکران، با پیروی از آنها می‌توانند به طریق حق و راه روشن سعادت دست یابند.

از آنجا که او معتقد است هر چیزی به ضدش پیدا می‌شود، در مقابل این جلوه‌های نمادین یاران، دشمنان و طاعنان آنها را نیز با دوگونگی و دوگانگی‌هایی نمادین در عبارت گنجانیده است.

او بر این باور است، حسودانی که در مقابله با این سه تن از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند، اشخاصی همچون خفاش اند که تنها با عنادشان، خود را از فروغ و تابش خورشید بی‌نصیب نموده‌اند، بی‌آنکه بتوانند مانعی در برابر تابندگی خورشید عالم تاب باشند یا به مانند آتشی از نفس سرکش که تنها در مصاف با آب حیات وجودی این یاران، خود را به ورطه نابودی و هلاکت می‌برند. همچنین، آنان را زنگارهایی می‌داند که اگر چه سعی دارند از فروغ آینه روح این یاران بکاهند، اعمال آنان بدین نتیجه منتهی خواهد شد که زنگار انکارشان، هرگز آینه ساخته صفای باطنی آنان را در نخواهد نوردید چرا که در جایی دیگر، آنان را زاغان و جغدانی می‌داند که در پستی خاک می‌زیند و هرگز ره به عالم والا و افلاک نخواهند برد یا شمشیرهای چوبینی که تنها با گستاخی هاشان به خود آسیب می‌رسانند. شمشیر چوبین نیز نه تنها در برابر وجود پولادین این یاران مقاومتی ندارد، بلکه در مصاف با آنها خرد و درهم شکسته می‌شود.

با این تفاسیر، مولانا افزون بر اینکه از یارانش به صورت نمادین سخن گفته، سعی کرده است تا به مقام آنان در جایگاه پیر، مراد و مؤمنی که در طریق کمال انسانی گام می‌زند، اشاره نماید و در بسیاری موارد، با اشاراتی عالمانه، از آنان در تقابل با دشمنانشان سخن گفته است.

## فهرست منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- الیاده، میرچا. (۱۳۶۸). **آیین ها و نمادهای آشنا سازی**. ترجمه نصرالله زنگویی. تهران: آگاه.
- ۳- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۶). **رساله در تاریخ ادیان**. ترجمه جلال ستاری. چاپ دوم. تهران: سروش.
- ۴- پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۸). **در سایه آفتاب**. چاپ سوم. تهران: سخن.
- ۵- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۷). **رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی**. ج ۲. تهران: علمی فرهنگی.
- ۶- تاجدینی، علی. (۱۳۸۳). **فرهنگ نمادها و نشانه ها در اندیشه مولانا**. تهران: سروش.
- ۷- تدین، عطاالله. (۱۳۷۲). **مولانا و طوفان شمس**. تهران: تهران.
- ۸- دادگی، فرنیخ. (۱۳۶۹). **بند هشن**. ترجمه مهرداد بهار. تهران: توس.
- ۹- لوفلر دلاشو، م. (۱۳۶۴). **زبان رمزی افسانه ها**. ترجمه جلال ستاری. تهران: توس.
- ۱۰- دهباشی، علی. (۱۳۸۲). **تحفه های آن جهانی**. تهران: سخن.
- ۱۱- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۱). **سرنی**. چ نهم. تهران: علمی.
- ۱۲- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲). **نردبان شکسته**. تهران: سخن.
- ۱۳- سرلو، خوان ادواردو. (۱۳۸۹). **فرهنگ نمادها**. ترجمه مهرانگیز اوحدی. تهران: داستان.
- ۱۴- سید حسینی، رضا. (۱۳۷۶). **مکتب های ادبی**. چ یازدهم. تهران: نگاه.
- ۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۸۴). **شرح زندگانی مولانا**. چ سوم. تهران: تیرگان.
- ۱۶- گوهرین، سید صادق. (۱۳۷۶). **شرح اصطلاحات تصوف**. ج ۱ و ۲. تهران: زوآر. تهران.
- ۱۷- مدرسی، فاطمه. (۱۳۷۸). **آب در باور ایرانیان**. مجله مطالعات ایرانی. سال هفتم. شماره شش.

- ۱۸- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶). **خورشید و خفاش در مثنوی**. مجله فرهنگ، پاییز و زمستان، ش ۶۳ و ۶۴.
- ۱۹- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۸۰). **کلیات شمس تبریزی**. تصحیح فروزانفر. تهران: دوستان.
- ۲۰- \_\_\_\_\_. (۱۳۸۳). **گنجینه معنوی مولانا**. ترجمه شهاب الدین عباسی. تهران: مروارید.
- ۲۱- \_\_\_\_\_. (۱۳۸۶). **مثنوی معنوی**. تصحیح رینولد نیکلسون. چ چهارم. تهران: هرمس
- ۲۲- ورمازرن، مارتن یوزف. (۱۳۷۲). **آیین میترا**. ترجمه بزرگ نادرزاد. تهران: چشمه.
- ۲۳- \_\_\_\_\_. (۱۳۶۹). **بند هشن**. گزارش فرنیخ دادگی. ترجمه مهرداد بهار. تهران: توس.

#### منبع لاتین

23-Stevens, Anthony.(1990). onjung, Taylor & Francis.